

مثل پیرمردها شاید هم پیرزن‌ها

«سردبیر اضافی

به نظر من صدمین شماره اصلاً چیز جالبی نیست. خوب، ببینید با گفتن «صدمین شماره مجله» اولین چیزی که به ذهن متبادر می‌شود «صدسالگی» است. صد سالگی هم یعنی پیری. یعنی سالخوردگی. یعنی... دور از جان. رویم به دیفال. یادم است یکبار در ایام مدرسه پیرزنی که یک زنبیل پر خرت و پرت خرید کرده بود بهم گفت «خیر ببینی یک کمکی به من پیرزن کن و این زنبیل را برایم ببر آن طرف خیابان» من هم زنبیلش را برداشتم و هن‌هن کنان بردم و آن طرف خیابان گذاشتم. پیرزن که پشت سر من به آن طرف خیابان آمد هنوز نرسیده به جای دعای خوب خوب گفت «پیر بشی جوان» من از این حرفش آن قدر عصبانی شدم که می‌خواستم زنبیل را بردارم و برگردانم سر جایش در این طرف خیابان. ولی جلوی خودم را گرفتم و بدون خداحافظی راهم را کشیدم و رفتم.

به نظر شما بهتر نیست به جای صدمین شماره بگوییم هشتمین سال؟ وقتی می‌شنویم کسی یا چیزی هشت‌ساله شده می‌گوییم تازه اول شور و نشاطش است (در باره مجله تازه اول نوشتن مطالب دبش و ناب و تویش است) ولی وقتی بفهمیم صد شماره از کسی [!] یا چیزی گذشته می‌گوییم یارو از نفس افتاده و رو به قبله است، هر چه می‌خواسته بگوید در این صد تا گفته. این مطلب را به پیشنهاد دوستان شورای سردبیری، به افتخار صدمین شماره مجله نوشتیم امیدوارم خوششان آمده باشد و لذت برده باشید. □

یاعلی مدد

دیدار یک آشنا

«محمد حسنی (نویسنده)

اسامی، گاه چنان با ذهنیت ما از یک موجود انطباق می‌یابند که انگار تنها همین چند حرف می‌تواند در یادآوری آن ایفای نقش کند. دیدار آشنا را دیدار یک آشنا دیدم که اگر چه هیچ‌گاه از نزدیک ندیده بودم ولی آشنایی بود که سال‌ها می‌شناختمش و دنبالش بودم.

دو شماره اخیر آن را که با دقت مطالعه می‌کردم آنچه بیش از همه به ذهنم آمد، انطباق با فطرت و دین بود که این روزها گوهری نایاب است. آنچه در رسانه‌های مختلف و در دهان این و آن یافت می‌شود بیش‌تر حرف‌های منطبق بر اصالت لذت است و منفعت؛ تمایزی چشمگیر که در این وانفسای قهر با معنویت به دلمان چنگی می‌زد و آن را به جاهای آشنایی می‌برد که سال‌ها از آن دور بودیم.

صد بار دیدار آشنا را تجربه

کردید و امیدواریم این

دیدار هم چنان تازه بماند و

آشنا. □



دیدار اول

«ابوالفضل هادی‌منش (سردبیر ماهنامه شمیم یاس)

شنیده‌ام روان‌شناسان می‌گویند دیدار اول فراموش نشدنی است به‌ویژه اگر دیداری آشنا باشد.

یادم می‌آید اولین بار که دیدار را دیدم اصلاً شگفت‌زده نشدم؛ انگار برایم آشنا بود و توقع دیدن آن را داشتم. خرسندم این یار دیر آشنا را هر روز بهتر از دیروز، با نشاط و شاداب می‌بینم.

اندیشه آشنای تان آفتابی

یاحق □

برای دیدار درد آشنا

«محمد فولادی (محقق و روزنامه نگار)

دیدار آشنا، به‌راستی نشریه‌ای آشنا برای نسل جوان است، نشریه‌ای برای لحظاتی که دلمان برای خدا تنگ می‌شود؛ نشریه‌ای آگاه از مسائل و دردهای نوجوانان و جوانان.

نشریه‌ای با کم‌ترین امکانات، آبدیده در کوران سختی‌ها برای تداوم حیات، آشنای با دست و پنجه نرم کردن با مشکلات، آشنای با تحمل مرارت‌ها، آشنای با کاستی‌ها و کمبودها.

با یارانی پرتلاش و صمیمی، مدیر مسئولی صبور و با وقار، یارانی دوست‌داشتنی، پرتکلیف و با نشاط، با طرح‌های جذاب، زیبا و جوان‌پسند، با محتوایی غنی و مذهبی، با قلم‌های زیبا و روان و... نویسندگان جوان و درد آشنا.

به‌راستی نشریه دیدار، هر ماه با مخاطبان خویش دیداری تازه دارد. مخاطبان نیز برای دیدارش لحظه‌شماری می‌کنند. □

این جا نویسنده شدم

«لنیا اعتمادی (نویسنده)

وقتی قرار شد برای صدمین شماره دیدار آشنا بنویسم، از یک طرف خوشحال بودم و از یک طرف ناراحت. خوشحال از این که، نشریه‌ای که روزی همراه با آن نوشتن را آغاز کردم، همراه با آن بزرگ شدم و قدم در مسیری تازه گذاشتم؛ امروز آن قدر بزرگ شده بود که تولد صدمین شماره‌اش را جشن می‌گرفتم و ناراحتی من از این که چقدر روزها به سرعت گذشت و چطور من غافل از این روزها بودم.

آشنایی من با دیدار آشنا برمی‌گردد به سال ۸۲، درست یکی دو ماه مانده به ماه محرم. توی یکی از شماره‌های مجله دیدار در همان سال، فراخوان یک مسابقه داستان‌نویسی درباره محرم درج شده بود. با این که دو هفته پیش تر به پایان مسابقه نمانده بود، شروع کردم به نوشتن یک داستان. چند ماه بعد، یک روز پستیچی یک بسته سفارشی برایم

صد عجب

«مریم راهی (نویسنده)

حالا که چیزی نشده، جوونی همینه دیگه. نیگاه به هیکل ماهان نکن که دست به قدش نمی‌رسه، فکر درست و حسابی نداره. اصلاً افاده‌های سارا رو جدی نگیر. همش الکیه، بهش اعتباری نیست. یا همین «دیدار»، نیگاه به رقمش نکن که صده، بنده خدا سن و سالی نداره.

سارا، دوستم رو می‌گم - عجیب و غریبه. خب دیدار هم همین طوره، این که اشکالی نداره.

ماهان - برادرم رو می‌گم - به روز خوبه، به روز بد. خب دیدار هم به صفحه‌ش رنگیه، به صفحه‌ش سیاه و سفید. یقه‌ش رو که نمی‌شه گرفت، خب دلش می‌خواد.

سارا آخ که همیشه خدا داره کتاب می‌خونه اما آگه به چیزی ازش بپرسی، بلد نیست جواب بده. گاهی هم جواب سر بالا می‌ده. خب دیدار هم حرفای گنده گندم، زیاد می‌زنه. این که نشد دلیل.

ماهان تا حالا نشده به کارو تا آخرش انجام بده. خب دیدار هم عادت کرده حرفاش رو نصف‌کاره ول کنه. آخه مناسبی حرف می‌زنه دیگه. پیش خودتون باشه؛ تقصیر تقویمه.

سارا هیچ‌کاری برای آدم نمی‌کنه اما توقع داره همه‌کاری براش بکنی. خب دیدار هم همش از آدم کار می‌کنه، اما خودش اصلاً هیچی. نه بذار بگم! مثلاً آدم نمی‌دونه اصلاً کتاب تودست و بالش هست یا نه. می‌پرسی چرا کتاب؟!

ماهان تا بهش حرف می‌زنی عصبانی می‌شه و جنگی می‌پره وسط اعصاب. خب دیدار هم از هر طرف که می‌ره آخر حرفاش می‌رسه به «جنگ»؛ فرهنگ، غیرفرهنگی، تحمیلی، تدریجی، هسته‌ای. همش می‌خواد تودل آدم رو خالی کنه.

سارا عمداً به چیزایی می‌گه که آدم نفهمه، بعدشم ذوق می‌کنه. خب دیدار هم مثلاً آگه بخواد بگه «انتظار» اینو این قدر می‌بیچونه و کش می‌ده تا آدم از خیر فهمیدنش بگذره و یا بذاره به فرار.

آورد که توی آن یک شماره از مجله دیدار بود، که داستان من توی آن چاپ شده بود. همراه با یک لوح یادبود به امضای آیت‌الله مصباح یزدی و امضای سردبیر آن روز، آقای حجتی و مقداری هم پول.

بعد از دیدن نامه، دیگر توی پوست خودم نمی‌گنجیدم. این اولین داستانی بود که از من توی نشریه‌ای چاپ می‌شد. هنوز یادم نرفته است که آن روز چطور دنیا برایم یک جور دیگر شده بود. وقتی به آن روزها فکر می‌کنم دلم غنچ می‌رود. چه خاطراتی که از آن روزها ندارم. از اولین سردبیر آن آقای حجتی که چشم مرا به دنیای قشنگ و زیبای داستان باز کرد. از تواضع و فروتنی آقای حسینی، و از توجهات آقای اطمینان و آقای کرمی.

توی این شش سال، آدم‌های زیادی آمدند و رفتند؛ آدم‌هایی که رد پای بعضی از آنها هنوز توی برگ برگ این مجله به چشم می‌خورد و من امروز در صدمین شماره دیدار آشنا این نوشته را به یاد همه آنها می‌نویسم. □

کسی می‌تونه چیزی بهش بگه؟ نه.

ماهان هر روز به به چیز گیر می‌ده، به روز موبایل، به روز آمپی فور، به روز سینما، به روز مازک لباس. تا آدم رو کلافه نکنه ول کن نیست. خب دیدار هم وقت گفتن «خبر» همین جوریه، یعنی یهو به کمپرسی خبر کامپیوتری خالی می‌کنه و سرت، شماره بعد به کمپرسی خبر فوتبالی؛ آبی، قرمز، فدراسیون، لیگ، مربی، اصلاً هم حواسش نیست آدم داره خسته می‌شه.

سارا عاشق کلمه‌های سخته، خودش هم سخته حرف می‌زنه، آخه مگه آسون حرف زدن عیبی داره دختر؟ خب دیدار هم مثلاً به جای این که بگه «عزیزم فقط به خاطر تو»، می‌گه.... اصلاً ولش کن حوصله دردرس ندارم.

ماهان همیشه هم این طوری نیست. به وقتا خیلی بانمک می‌شه. آدم از دستش رودمتر می‌شه از خنده. خب دیدار هم گاهی نمک می‌ریزه و آدم رو می‌خندونه تا یادت بره قیلاچه بلایی سرت آورده.

سارا به دفتر چه داره، توش متلک‌های خیابونی رومی نویسه. آخه این کار کجاش جالبه؟

خب دیدار هم تو همین شماره ۹۹ چند تا متلک به دخترا گفته بود چند تا هم به پسر، البته به دخترا بیش تر، شاید هم من این جوری فکر کردم.

ماهان گاهی حسابی لج منور مباره با کاراش، از بس به همه چیز کار داره. خب دیدار هم گاهی همین طوره، این که غصه نداره، مثلاً تو همین شماره ۹۹ گیر داده بود به خانه دار بودن یا خانه دار نبودن زن مردم، آخه چی از تو کم می‌شه؟

سارا خیلی ولخرج، هرچی می‌بینه می‌خره، اصلاً قدر پول رو نمی‌دونه. خب دیدار هم انگار نمی‌خواد به پول فکر کنه.

ماهان ازش بعیده، گاهی این قدر خوب می‌شه که آدم شک می‌کنه تکه مریض شده باشه!

خب دیدار هم عکس‌های جالبی می‌ندازه رو جلدش، آره، آدم شک می‌کنه این کار خودش به یه گردان آدم کمکش کردن.

بابا بی خیال، اینا همش به خاطر جوونی، عیب که نیست، خودش درست می‌شه. ماهان و سارا خوب می‌شن، دیدار هم چشم به هم بزنی رسیده به دوپست. □

دانه صدم تسبیح

«مریم نیکو حرفیان (نویسنده)

صد شماره با شما پیوند می‌خورد و یک تسبیح می‌شود؛ تسبیحی که اگر قشنگ است زیبایی‌اش را به انگشتانی مدیون است که شماره به شماره، صفحه به صفحه ورق می‌زند، می‌خواند و دل را با زبان همراه می‌کند، و گرنه تسبیحی که خوانده نشود مهره و دانه است نه رابط دل با زبان.

اگر راه گذرواژه‌ها از ذهن به قلب و سپس بر زبان شما باز است از انگشتان شما متشکریم! □

